

سخت‌نویس‌تره‌اید



جعفر ربانی

این حرف بی‌جایی نیست اگر کسی بگوید که «هر معلمی باید نویسنده باشد». حداقل این است که معلمان باید دست‌کم از عهده نوشتن مطلبی به صورت بیان تجربه، مطالعه، گزارش و... در حوزه کار خود برآیند؛ خواه معلم ریاضی، یا علوم، ادبیات، شیمی، معارف و...

هر هفته تعداد نسبتاً زیادی نامه و نوشته به دفترهای مجلات رشد می‌رسد که بخشی از آن‌ها را «مقاله»‌ها تشکیل می‌دهند و نویسندگان آن‌ها هم به حق انتظار دارند نوشته‌شان در مجله چاپ شود. اما بسیاری از این مقاله‌ها در مرحله بررسی کارشناسانه مقبول واقع نمی‌شوند و به دلایل گوناگون از چاپ می‌مانند. یکی از این دلایل، ضعف نوشتاری است. یعنی نوشته یا مقاله در حدی از پختگی و کمال نیست که بتوان آن را در مجله‌ای قرار داد که هزاران مخاطب عمده‌تأفره‌یخته، یعنی معلم، دارد. بر این اساس، شورای برنامه‌ریزی مجله تصمیم دارد در سال جاری مجموعه نوشتارهایی را با عنوان «دعوت به نوشتن»، در مجله چاپ کند. این نوشتارها عمدتاً جنبه علمی و کاربردی خواهد

داشت. در پایان هر شماره نیز یک یا دو موضوع مطرح می‌شود و از خوانندگان - بهتر بگوییم نویسندگان - خواهیم خواست نوشته‌های خود را درباره آن برای مجله ارسال کنند. در پایان سال به تعدادی از بهترین نوشته‌ها هدایایی داده خواهد شد. رشد

خاطره، تجربه، مشاهده و...

شادروان نادر وزین پور (۱۳۷۵-۱۳۰۵) که با تألیف کتاب‌های درسی نگارش و نیز چند جلد کتاب دیگر، خدمت شایانی به امر «نوشتن» کرد، معتقد بود که قبل از اقدام به نوشتن، باید سه گام اساسی برداشت:

- عزم درست و اراده استوار برای آموزش و پی‌گیری کار تا کسب مهارت،

- اعتمادبه‌نفس و اجتناب از بیم و هراس بیهوده که یادگار دوره تحصیل در مدرسه است،

- تخصیص اوقاتی مناسب برای مطالعه و نوشتن و تهیه وسایل کار.

با فرض این‌که همه خوانندگان این مجموعه، سه گام مورد نظر را برداشته‌اند، می‌گوییم: مخاطب ما در این نوشتارها در درجه اول «معلمان نویسنده»‌اند؛ هم‌چنین معلمان کتاب‌خوان، روزنامه‌خوان، مجله‌خوان و به طور کلی معلمانی که دغدغه علم و فرهنگ دارند و به اصطلاح «اموراتشان» بدون کتاب و قلم و نوشتن و کتاب‌خانه و این مقولات نمی‌گذرد. پس برای این مخاطبان، ضرورتی به بیان مقدمات نویسندگی نیست، چون خودشان این مقدمات را می‌دانند و اگر هم ندانند، می‌دانند که چگونه به آن‌ها دسترسی پیدا کنند. فرض ما این است که شما «دانش» نوشتن را دارید، اما در «توانش» یا همان مهارت مشکل دارید، چرا که تن به نوشتن نمی‌دهید و گام اول را بر نمی‌دارید تا گام دوم به دنبالش بیاید. ما در این مجموعه سعی خواهیم کرد تنها حول چند موضوع مطالبی را به شما همکاران تقدیم کنیم: خاطرات، تجربیات، مشاهدات/توصیف و گزارش/مقاله/کتاب خواندن، معرفی کتاب و نقد کتاب. امید است این نوشته‌ها به شما کمک کند تا گام اول را هر چه زودتر بردارید.

ساده‌ترین نوع نوشتن، نوشتن خاطرات، مشاهدات و تجربه‌هاست؛ یعنی نوشتن آن‌چه که می‌گوییم و دیگران می‌شنوند! چرا؟ زیرا بیان آن ساده است و به‌واژگان مشکل و عبارت‌پردازی و تحلیل و استدلال نیاز ندارد؛ شنوندگان (خوانندگان) علاقه دارند آن را بشنوند (یا بخوانند)، زمینه و سوژه آن هر لحظه در دسترس است و در هر لحظه و هر جا می‌توان آن‌ها را بیان کرد یا نوشت؛ و لذا خلاق‌تر

از نوشته‌های سنگین و رسمی خواهد بود. به گمان ما معلمان، اگر توجه کنند، هر روز با جلوه‌ تازه‌ای از حیات و حرکت در دانش‌آموزان خود روبه‌رو می‌شوند، از این جهت نسبت به صاحبان بسیاری از مشاغل، امکان بیشتری برای نوشتن خاطرات و تجربه‌هایشان دارند. نگارنده در سال‌های دهه اول خدمت معلمی خود، روزی با خواندن خاطرات روزانه یکی از دولت‌مردان معاصر، ناگهان تصمیم گرفتم هم‌چون او، خاطرات روزانه خود را بنویسم. پس از همان روز دفتر و قلمی برداشتم و کار را آغاز کردم و آن را جدی گرفتم و ادامه دادم. حاصل آن کار اکنون به بیش از ۲۰ دفتر رسیده است که بازخوانی آن‌ها از شیرینی خاصی برخوردار است. در این جا چهار مورد از آن خاطرات را بیان می‌کنم و در پایان دست طلب به سوی شما دراز می‌کنم:

سه‌شنبه ۱۳۶۸/۱۰/۱۹

امروز روز پرمشغله‌ای بود. می‌توانم به جرئت بگویم که ما، یعنی مجموعه مدیریت که خودم نیز یکی از آن‌ها هستم، کار تربیتی با راندمان در این هنرستان انجام نمی‌دهیم. مثلاً امروز دو نفر را که دیروز چاقو درآورده بودند، اخراج کردیم. کل هنرجویان دوم برق را به خاطر تعطیل کردن دسته‌جمعی کلاس، از درس محروم کردیم. ادوین سرکیسیان را به خاطر غیبت زیاد به مدرسه راه ندادیم. سه نفر هنرجوی اول شیمی را بعد از توبیخ و تهدید شفاهی به کلاس فرستادیم... خلاصه کار ما در این مرکز به اصطلاح آموزشی، این‌گونه می‌گذرد. نمی‌دانم کار تربیتی می‌کنیم یا کار دیگری. آیا به دور خود می‌چرخیم؟ البته مکرر پیش آمده است که پدر و مادرهایی آمده و از زبان بچه‌هایشان که هنرجوی ما هستند، از ما تشکر می‌کنند و اظهار می‌دارند که سال گذشته که شماها نبودید، این جا خیلی نابسامان بود، ولی امسال خوب است. اما نباید دل خوش کنیم و از آب‌های زیر کاه غافل شویم.

یکشنبه ۱۳۶۸/۱۲/۲۰

در مجله نشر دانش، شماره پنجم سال نهم، مطلبی خواندم جالب: مأموران آگاهی دزدان یک گنجینه نفیس و عتیقه و کتب قدیمی را دستگیر کرده و اموال را بازپس گرفته و به صاحب آن پس داده‌اند. گنجینه متعلق بوده است به دکتر حسین ثقفی اعزاز فرزند دکتر خلیل خان اعلم‌الدوله، پزشک مخصوص مظفرالدین‌شاه. نکته جالب در این خبر این‌که: در این مجموعه، آثار بسیار با ارزش و منحصر به فردی وجود دارد از جمله: متن اصلی استغای لویی سوم، پادشاه فرانسه، و یک نسخه خطی دیوان مولانا (مثنوی) به قلم فرزندش بهاءالدین ولد.

شنبه ۷۰/۲/۱۴

احمد آرام را از دوره نوجوانی می‌شناختم. امروز با دوچرخه از کنار پل خواجهو رد می‌شدم که دیدم اعلام

کرده‌اند استاد احمد آرام برای دبیران علوم اجتماعی و دینی در سالن هلال احمر در ساعت ۴ سخن‌رانی می‌کند. تصمیم گرفتم بروم و به سخن‌رانی او گوش کنم و رفتم. پیرمردی با محاسن سفید و اندکی خمیده، عسازنان وارد شد. با چهره‌ای که تواضع مسلمانی از آن می‌تراوید... از مجموع جلسه امروز چند نکته بیشتر جلب توجه مرا کرد: آرام گفت در زمینه شعر ما می‌توانیم هر چه بخواهیم بگوییم و هر روز دیوانی بر دیوان شاعران اضافه کنیم، اما کتاب علمی نوشتن قاعده دارد... و بعد رفت داخل بحث ترجمه و لغت‌شناسی و برابر‌گذاری برای کلمات خارجی و... در ادامه مطالبی راجع به «معلم خوب» گفت، و جالب این‌که شاگردش محمد مهریار را که پس از سال‌ها معلمی و استادی دانشگاه، اکنون بازنشسته شده، هنوز به یاد داشت. چون گفت: امروز خوش حال شدم که ادر اصفهان [شاگرد قدیم خود را دیدم، و البته چون او اسمش را از محمد نجفی به مهریار تغییر داده بود، اول نشناختم، ولی چون فهمیدم همان محمد نجفی است، یادم آمد که این‌ها دو تا شاگرد به نام محمد نجفی بودند در یک کلاس. شنبه ۸۳/۷/۱۸

به حساب شناس‌نامه‌ام، امروز سال‌روز تولد خودم است. ۵۰ سال گذشت. نیم قرن. و از فردا نیمه دوم قرن، قرنی که آن را به پایان نخواهم رساند، آغاز می‌شود: ۱۸ مهر ۱۳۳۳ شمسی در شناس‌نامه ثبت است، اگر چه چند ماهی زودتر از این تاریخ متولد شده‌ام. این را مادرم می‌گوید. به هر حال گذشت. من به نبودن معمولاً بیشتر فکر می‌کنم تا به بودن. و البته این غیرمستقیم خود ناشی از توجهی است که به بودن دارم. کم‌کم دارم می‌فهمم این‌که در کودکی و بعد از آن همواره در دعاها می‌خوانیم که: خدایا تو را شکر می‌کنیم که ما را آفریدی، چه معنای عمیقی دارد. بودن و نفس کشیدن، البته همراه با وقوف به بودن، عظیم‌ترین نعمتی است که خدا به بنده‌اش داده است. ولی غالباً ماها بدان توجه نداریم. دوستم آقای غفاریان روزی از قول شادروان احمد بیرشک می‌گفت: نگویید فلانی در «قید حیات» است، حیات قید نیست، بلکه اصل وجود ما در همین حیات است (الدنیا مزرعه الاخره!).

با این شعر حافظ امروز را به پایان برسانم:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

حالا شما معلمان عزیز: با توجه به آن‌چه در بالا

خواندید، برای ما بنویسید و بفرستید؛ خاطره، تجربه، مشاهده... و هر نوشته‌ای که از ذهن‌تان می‌تراود و با قلم روی صفحه جاری می‌گردد.